



پیغام عشق

قسمت سیصد و هفتاد و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۲ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۴

هر که محجوب است، او خود کودک است

مرد آن باشد که بیرون از شک است

هر آن کس که پرده پندار و همانیدگی دارد و برحسب آن‌ها می‌بیند، کودک است یعنی به بلوغ معنوی نرسیده است. انسان بنابه تعریف، باشنده‌ای است که بیرون از شک، تقلید، دام همانیدگی‌ها و سبب‌سازی‌های ذهنی است؛ درحالی‌که من ذهنی، جهان شک و تقلید است و یقین را نمی‌شناسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۵

گر به ریش و خایه مردستی کسی

هر بزی را ریش و مو باشد بسی

اگر مردانگی و انسانیت به ریش و ذکر بود، بز نیز به دلیل داشتن ریش و موی بسیار (و آلت ذکوریت) باید انسان می‌شد؛ بنابراین ریش، بلوغ جنسی و خاصیت‌های من‌ذهنی را ظاهر کردن، انسان را تبدیل به انسان حقیقی نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۶

پیشوای بد بود آن بز، شتاب

می‌برد اصحاب را پیش قصاب

آن بز (من‌ذهنی) پیشوای بدی است؛ زیرا برحسب همانیدگی‌ها پیشوا شده و شتابان سایر بزها و یاران خود را که از او پیروی می‌کنند نزد قصاب و به‌سوی مرگ می‌برد. یعنی فقط علائم ظاهری مردانگی را (خالی از حقیقت مردانگی) داشتن ما را به حقیقت هدایت نمی‌کند. بلکه مرگ حقیقی را به دنبال دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۷

ریش شانه کرده که من سابقم

سابقی، لیکن به سوی مرگ و غم

*سابق: سبقت گیرنده، پیشتاز

آن بز، من ذهنی ریش خود را شانه کرده و می گوید من پیشتاز هستم، پشت سر من بیایید. بله البته که تو پیشتازی،
منتها پیشتاز به سوی مرگ و غم هستی.

[من ذهنی راه را نمی داند و نباید پیشوا شود و مردم را به دنبال خودش بکشاند. ما باید فضا را باز کرده و از درون راهنمایی
بگیریم].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۸

هین روش بگزین و ترک ریش کن

ترک این ما و من و تشویش کن

آگاه باش، با فضاگشایی، بله گفتن به اتفاق این لحظه و مقاومت صفر، از آن فضای گشوده شده راه و روش بگیر و دام،
زخم من ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی ها را ترک کن و این من و مایی، پریشانی و دردهای من ذهنی را رها کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۹

تا شوی چون بوی گل با عاشقان

پیشوا و رهنمای گلستان

*گلستان: گلستان، گلزار؛ گلشن



تا همچون عطر و بوی خوش گل با عاشقان باشی و پیشوا و راهنمای خود و انسان‌ها به سوی گلستان، بهشت و فضای یکتایی این لحظه شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۰

کیست بوی گل؟ دم عقل و خرد

خوش قلاووز ره ملک ابد

*قلاووز: پیشرو؛ لشکر؛ رهبر؛ راهنما

چه کسی از جنس حضور بوده و بوی گل می‌دهد؟ آن کسی که فضا را باز کرده، دم عقل کل، عشق، شادی و خرد ایزدی را دارد و عقلش را از عدم، فضای گشوده‌شده درون می‌گیرد و آن عقل و خرد راهنمای خوبی برای کاروانیان پادشاهی جاودان به سوی فضای یکتایی (این لحظه ابدی) و زنده شدن به خداست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صورت‌گر نقاشم، هر لحظه بتی سازم

وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگدازم

خداوندا، من به‌عنوان فضای گشوده‌شده و خلاق صورت‌گر نقاشی هستم و هر لحظه یک فکر خوب، یک بت و صورت زیبا خلق می‌کنم؛ من دیگر جذب بت‌ها، فکرها و تصاویر ذهنی که در ذهنم نقش می‌بندد، نمی‌شوم و آن‌ها را نمی‌پرستم، بلکه همه را از مرکز بیرون کرده و در پیش تو می‌سوزانم؛ چراکه دیگر فهمیدم که تنها صنع و آفریدگاری تو مهم بوده و من از جنس تو هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا



که ز وهم دارم است این صد عنا

خداوندا، با فضاگشایی فهمیدم که در این جهان هیچ چیزی ندارم که حال مرا خوب کرده، مرا خوش بخت و خوشحال کند، من ذهنی من به وضعیت‌های این جهانی دل خوش کرده و داشتنِ همانیدگی‌ها و چیزهای آفل را با قائم به ذات زندگی بودن اشتباه گرفته است و تمام دردهایی که در من وجود دارد، از همین توهم داشتن است. فکر می‌کردم اگر همانیدگی‌ها را زیاد کنم، حالم بهتر می‌شود درحالی‌که همه آن‌ها برای من منبع درد شده و درون و بیرونم را خراب کرده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵

بر سر آغیار چون شمشیر باش

هین مکن روباه‌بازی، شیرباش

نسبت به من‌های ذهنی و همانیدگی‌ها همانند شمشیر، قاطع و بُرنده باش یعنی با شناسایی و حضور ناظر آن‌ها را بینداز. ای انسانی که می‌خواهی من‌ذهنی‌ات را انداخته مرکزت را عدم کنی، در این کار هم‌چون شیر دلیر و صادق باش و روباه‌بازی نکن، یعنی به من‌ذهنی خودت و دیگران رحم نکرده، تسلیم آن‌ها نشو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱

از پی هیکل شتاب اندر دوید

در وثاقِ مُصطفی، وآن را بدید

*وثاق: اتاق؛ خانه؛ منزل

آن کافر، شخص همانیده، برای پیدا کردن بُتِ من‌ذهنی با شتاب و خیلی تند واردِ خانه مصطفی (حضرت رسول (ص)) شد و آن صحنه را دید....



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲

كَانَ يَدُ اللَّهِ، أَنْ حَدَّثَ رَا هَمَّ بِهِ خُودِ

خوش همی شوید، که دُورش چشمِ بد

*حَدَّث: ادرار؛ مدفوع و آن چه وضو را باطل می کند.

دید که آن دست خدا یعنی حضرت رسول(ص) (انسانی که به بی‌نهایت خدا زنده است)، که چشم و انرژی مضر و بد من ذهنی از او دور باد؛ با دست خود آن کثافت‌ها را به خوبی و خوشی، با نهایت فضاگشایی می‌شوید. [در این لحظه ما با گذاشتن همانیدگی در مرکزمان که جایگاه حضور خداست، کثافت‌کاری کرده و درد ایجاد می‌کنیم و خداوند با فضاگشایی با دستان خودش، کثافت ما را می‌شوید].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۰۳

گَر بُدِی غَیْرِ تُو، دَر دَمِ لَا شَدِی

صیدِ چشم و سُخْرَهٗ اِفْنَا شَدِی

*لا شدی: نابود می‌شد

*سُخْرَه: ذلیل و مقهور؛ زیردست

*اِفْنَا: فنا کردن؛ نابود کردن

اگر هرکسی به‌جز تو بود، در همان لحظه از بین می‌رفت و آن چشمِ بد او را صید کرده، نابود می‌شد؛ بنابراین ما نباید مغرور باشیم که فضا را گشوده، بسیار پیشرفت کرده‌ایم و چشمِ بد، انرژی مخرب من‌های ذهنی روی ما اثر نمی‌گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۰۴



لیک آمد عصمتی دامن‌کشان

وین که لغزیدی، بُد از بهر نشان

*دامن‌کشان: خرامان رفتن؛ راه رفتن با ناز و غرور

اما در آن حال از جانب من، حفاظتی، نیروی نجات‌دهنده‌ای به سوی تو آمد و به تو هشدار داد که این لغزیدن تو نشانه‌ای از تأثیر چشمِ بد و انرژی مخرب من‌های ذهنی بود؛ اگر فضا را باز کنید نیروی نجات‌دهنده زندگی به صورت شناسایی، حس امنیت، قدرت، بینش و شادی به کمک شما می‌آید.

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۶۷

«... وَاللَّهُ يَعَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»

«... و خدا [هر لحظه] تو را [با فضاگشایی] از مردم [و انرژی مخرب من‌های ذهنی] حفظ می‌کند، که خدا مردم کافر [من‌های ذهنی] را هدایت نمی‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵+۵

عبرتی گیر، اندر آن که گن نگاه

برگ خود عرضه مکن، ای کم ز کاه

*برگ خود عرضه کردن: اسباب و توشه خود را به رُخ کشیدن؛ قدرت‌نمایی و عرض اندام کردن.

در حالی که آن حضرت همچون کوه پر شکوه، ساکن و ریشه‌دار بود در معرض چشمِ بد و انرژی مخرب من‌های ذهنی قرار گرفت، پس تویی که از لحاظ روحی و باطنی حتی از کاه هم سبک‌تر و بی‌مقدارتری به آن کوه بنگر؛ عبرت بگیر. این قدر از قدرت من‌ذهنی و همانیدگی‌های خود دم‌مزن و عرض اندام مکن و با فضاگشایی به آن زمینه زندگی زنده شو و فکر و عمل کن.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۴۶

گاوِ نفسِ خویش را زوتر بکش

تا شود روحِ خفی زنده و بهش

هرچه زودتر با فضاگشایی و تاباندن نور زندگی گاوِ نفس، من ذهنی را بکش تا روح پنهان، هشیاری تو زنده شده و به هوشِ نظر تبدیل شود و حیاتِ پاک یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

هرکسی که جامه خودخواهی و من ذهنی اش از شدت فضاگشایی، عشق و زنده شدن به خدا، چاک شد، در این صورت او از حرص و هر نوع عیبی پاک می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آن که اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

*رباط: کاروان سرا

*سِماط: بساط؛ سفره؛ خوان



مولانا می گوید: من غلامِ همّتِ آن شخصی هستم که او در هیچ منزل و مقامی، در وضعیت‌های مختلف ذهنی یا حالت‌های مختلف فضاگشایی نایستد و خود را در شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، واصل به خوانِ بی‌نهایت و ابدیت خداوند نداند یعنی با ذره‌ای فضاگشایی نگوید که به‌طور کامل به خدا زنده شده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که ببايد ترک کرد

تا به مسکن در رسد یک روز مرد

انسان در راه زنده شدن به خدا باید بسیاری از کاروان‌سراها یعنی مراحل سلوک را پشت سر بگذارد و نباید در آن مراحل بایستد مخصوصاً وقتی که در مرکزش همانیدگی دارد. تا این‌که سرانجام با استفاده از دانش بزرگانی چون مولانا، فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به‌جایی که دیگر هیچ همانیدگی باقی نماند، به منزل اصلی یعنی فضای یکتایی برسد و با خدا یکی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته‌ی اله

اگر صد گیاه همانیدگی مثل پول، نقش، جسم، باور در ما سبز شود، کشت ثانویه بوده و از بین می‌روند؛ چون جنس آن‌ها آفل و از بین‌رفتنی است و باقی نمی‌مانند؛ عاقبت آن کشت اول یعنی بی‌نهایت و ابدیت خدا، هشیاریِ خالص، در ما خواهد رویید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشتِ نخست



این دوم فانی ست و آن اول دُرست

انسان کشت جدید همانیدگی‌ها را بر روی کشت نخست، یعنی بی‌نهایت خدا، هشیاری اصیل خود می‌کارد، این کشت دوم فانی و گذراست، ازبین می‌رود، اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد، یعنی انسان به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده‌است

تخم ثانی فاسد و پوسیده‌است

کشت اول (هشیاری) ما که مرکزمان را عدم کردیم و خود را به‌عنوان خدا شناسایی کردیم کامل و برگزیده زندگی است، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد ولی کشت دوم یعنی همانیدگی‌ها، باورها، دردها و چیزهای فیزیکی، فاسدشدنی و پوسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

چون تو فعلاً در من ذهنی از فکری به فکر دیگر پریده، در مرتبه گوش هستی و انسان کامل و زنده‌شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبه زبان ست، شما هم جنس هم نیستید. خداوند به گوش‌ها فرمان خاموشی داده است، پس تا زمانی که در من ذهنی هستی گوش باش و اجازه بده خداوند حرف بزند؛ چراکه خاموش کردن ذهن و نپردن از فکری به فکر دیگر، عین ادب است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲



پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبانُ تان من شوم در گفت‌وگو

ای انسان‌ها خاموش باشید و فرمان اَنْصِتُوا را اجرا کنید تا من از طریق شما در گفت‌وگوهایتان سخن بگویم و بشنوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

تو فرمان «انصتوا» خاموش باش را گوش کن و ذهنت را خاموش کن و تا زمانی که این فضای درون به اندازه کافی باز نشده و خداوند از آن زمینه حضور، از طریق تو سخن نمی‌گوید در مرحله گوش باش. [گوش دادن برحسب مرکز عدم ادب است و گوش دادن و تفسیر کردن با من ذهنی بی‌ادبی است].

مولوی مثنوی دفتر اول بیت ۳۳۰۵

نازنینی تو، ولی در حدّ خویش

الله الله پا منه از حدّ، بیش

ای انسان، تو عزیز و نازنین هستی ولی به اندازه خود، پس تو را به خدا، تو را به خدا پایت را با مقاومت، قضاوت و گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت از حدّ و حدود خود فراتر مگذار.

مولوی مثنوی دفتر اول بیت ۳۳۰۶

گر زنی بر نازنین تر از خودت

در تگِ هفتم زمین، زیر آردت



*تگ: ته؛ پایین ترین نقطه

ای انسان، اگر در این لحظه با نازنین تر از خود که خداست، مقابله کنی یعنی به عنوان من ذهنی درمقابل او که بی نهایت عقل و قدرت تمییز است مقاومت و ستیزه کنی؛ در این صورت زیر هفتم زمین یعنی لایه‌های بسیار همانندگی‌ها پنهان می‌شوی. [هر ستیزه و مقاومتی تبدیل به یک لایه شده و هشیاری ما در زیر آن پنهان می‌شود].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

نازنینی را رها کن با شهان نازنین

نازِ گازر برنتابد آفتابِ راستین

ای انسانی که من ذهنی داشته و خود را نازنین می‌دانی، بهتر است ناز کردن و حس بی‌نیازی خود را درمقابل خداوند و بزرگان نازنینی همچون مولانا که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند، کنار گذاشته و به سخنانشان گوش بدهی؛ و همچون رخت‌شویی که برای خشک کردن لباس‌هایش ناز آفتاب را می‌کشد، تو هم نازِ زندگی و نازنینان را بکش تا نور و گرمایی که از فضای یکتایی می‌گیرند را به تو بتابانند و چشمان هشیاری‌ات نور حضور بیابد و بتوانی همانندگی‌ها و دردهایت را شناسایی کرده و بیندازی و لباس حضورت پاک شود؛ چراکه شاهان نازنین، نازِ اوقات تلخی، قهر، خوش آمدن و بد آمدن تو را نمی‌کشند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

سایه خویشتی، فنا شو در شعاع آفتاب

چند بینی سایه خود؟ نور او را هم بین

ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا، شیشه صافی هستی که نور به راحتی از آن رد می‌شود؛ اما پس از آمدن به جهان، هشیاری با همانندگی‌ها کدر می‌گردد و با مقاومت درمقابل اتفاق این لحظه جلوی آفتاب زندگی، سایه می‌اندازد.



این سایه و من ذهنی خودت هستی، بیا و در شعاع آفتابِ زندگی فنا شو، چه قدر به سایه، من ذهنی خود نگاه می کنی؟! نور خداوند، همان نور اصلی که از فضای گشوده شده می آید را هم ببین و عمیقاً درک کن که تو و خدا یکی هستید و او می خواهد که تو با مرکز عدم و تبوتاب او ببینی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

دَر فِکَنده یِ خویشِ غَلطی بی خَبرِ هَم چون سَور

آدمی شو، در ریاحینِ غَلط و اَندرِ یاسَمین

مانند حیوانات (خر و گاو) که در کثافات خود غلت می خورند، تو هم در درد و همانیدگی های مرکزت غلت می خوری. انسان شو، در گل ها و در سبزی های خوش بو غلت بزن. بگذار فضا باز شود، تا انعکاس مرکز عدم در بیرون ساختارهای نیک و زیبا بیافریند، مشغول آن ها شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

شِگر لبش بگفتم، لب را گزید، یعنی

این راز را نهان کن، چون رازدارِ مایی

وقتی مرتب فضا را در اطراف اتفاقات زندگی ام باز کردم و به تدریج فضای درونم گشوده شد، برکت، شادی بی سبب و آن شکر لب و شیرین سخن را در درون خود احساس کردم. به او گفتم: چه قدر شیرین سخن می گویی، اما معشوق من، خداوند، لبش را گزید که ذهنت را خاموش کن و ساکت باش و این راز را نهان کن؛ تو باید رازدار من باشی که در درونت سخن می گویم؛ زیرا من های ذهنی قدرت جذب و درک سخنان تو را ندارند، اگر به ذهن رفته و این راز را به کلام درآوری و فاش کنی آن را از دست می دهی؛ اجازه بده ارتعاش شادی بی سبب از تو ساطع شود و در جهان بیرون نیکی و برکت بیافریند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

چراغست این دلِ بیدار، به زیرِ دامنش می‌دار

از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

وقتی با فضاگشایی‌های پی‌درپی مقداری انباشتگی حضور پیدا کردی، دلت، هشیاری بیدار شده مانند چراغی روشن است که با نور حضور ناظر، ذهنت را روشن کرده و همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کند. مواظب باش، آن را در زیرِ دامن هشیاری نگاه دار و از این باد و هوا، تشعشعات من‌ذهنی بگذر؛ چراکه هوای من‌ذهنی در بیرون شور و شر دارد و ممکن است من‌های ذهنی این چراغ روشن را خاموش کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۹

دل که دلبر دید، کی ماند تُرُش؟

بلبلی گل دید، کی ماند خُمُش؟

دلی که دلبر خود را دیده باشد چگونه می‌تواند گرفته و اخم‌آلود باقی بماند؟ [اگر گرفته هستی دلبرتان را، خدا را، هنوز ندیده‌اید.] چنان چه وقتی بلبل، گلی را ببیند مگر ممکن است خاموش بماند؟ [اگر شما طربناک نمی‌شوید، از شما انرژی زنده‌کننده زندگی صادر نمی‌شود، هنوز گل حضور را ندیده‌اید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۶

رازگویان با زبان و بی‌زبان

الْجَمَاعَه رَحْمَه رَا تَأْوِيل دَان

دو انسانی که فضا را گشوده‌اند، وقتی حرف می‌زنند با زبان و بی‌زبان انرژی عشقی ساطع می‌کنند.



در چنین رابطه‌ای بدان که جماعت رحمت است. [درمقابل می‌توان گفت من ذهنی با زبان و بی‌زبان، درد را پخش می‌کند و اگر تعدادی من‌ذهنی دور هم جمع شوند، مرکزشان درد باشد، درد را با هم زیاد می‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۵۶

طفلِ نوزاده شود حبرِ فصیح

حکمتِ بالغ بخواند چون مسیح

*حبرِ فصیح: دانشمند زبان آور

حتی اگر طفل تازه زاده‌شده از شراب فضای یکتایی و حضور بنوشد و به زندگی ارتعاش کند، دانشمندی زبان آور می‌شود. مانند حضرت مسیح که در گهواره حکمت بزرگان و راز زندگی را بیان می‌کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۵۴

وعظ را ناموخته هیچ از شروح

بلکه ینبوعِ کُشوف و شرحِ روح

*ینبوع: چشمه

*کُشوف: کشف‌ها؛ مکاشفه‌ها

حضرت نوح این همه علم زندگی و معارفی که می‌گفت از هیچ شرحی و از راه مطالعه کتاب نیاموخته بود بلکه به چشمه فضای گشوده‌شده، کُشوف و بسط روح وصل بود. [یعنی وقتی فضای درون باز می‌شود، ما به یک چشمه کشف و ظهور راز زندگی تبدیل می‌شویم که همه این‌ها با شادی همراه است.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳



یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

*طرب‌سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی.

خداوند در این لحظه ابدی به صورت هشیاری در انسان پایان زندانی شدن در جسم و پایان افتادن در زمان مجازی را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب خود را بیان نمود. به عبارت دیگر خداوند در انسان، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان بسیار جدی است؛ اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بازی‌ست. به عبارتی این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکرها و همانیدگی‌ها کاملاً غلط است، تنها مهم فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنابی

یار، خداوند، همه عاشقان را با علم طرب‌ناکی، جوشش شادی بی‌سبب که با فضاگشایی از مرکز عدم می‌آید، نسبت به من ذهنی کشته‌است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل من ذهنی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند؛ چراکه نمی‌شود با دانش من ذهنی با خدا و سکون درون یکی شد. به عبارت دیگر، خداوند از طریق انسان می‌خواهد طرب ایجاد کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده‌شده درونش را همچون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲



پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان تان من شوم در گفت و گو

*اَنْصِتُوا: خاموش باشید

ای انسان‌ها خاموش باشید و فرمان اَنْصِتُوا را اجرا کنید تا من از طریق شما حرف بزنم، من از طریق شما در گفت و گوهایتان هم سخن بگویم و هم سخن را بشنوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

گر مجلسم خالی بَدی، گفتار من عالی بَدی

یا نور شو، یا دور شو، بر ما مکن چندین ستم

خداوندا، دیگر می‌دانم اگر مرکز که مجلس توست از همانیدگی‌ها خالی می‌شد گفتار من نیز عالی می‌شد؛ زیرا تو از طریق من حرف می‌زدی!

مولانا می‌گوید: ای انسان، تبدیل شو، تبدیل به نور شو همان هُشیاری که از اول بودی یا از این مجلس دور شو و بیش از این با مقاومت و پخش درد و انرژی منفی من ذهنی به خودت و دیگران ستم نکن.

با تشکر:

لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com